

فطرت ارجمند بانی و مؤسس این امر خطیر و فیض عظیم را که به سائقه عزم راسخ، کمر بر ایقاع^۱ ملت، از خواب غفلت بسته، استقامت و دوام در این نامه شعشعه بار ضیاء^۲ پاش را خواهانم...» میرزا آقاخان در مقام انتقاد، از روی کمال خیرخواهی پیشنهاد می‌کند که این مجله ماهی دوبار منتشر شود، و در آن مسائل سیاسی و اقتصادی و مباحث علمی مطرح شود. اختراعات علمی مهم و رویدادهای بزرگ جهان، برای بیداری و انتباه فارسی‌زبانان ایران و دیگر کشورها، به زبانی ساده نوشته شود. علل ترقی و انحطاط کشورها براساس علمی تبیین و تشریح گردد. وی در پایان می‌گوید «هرگاه بعضی عبارات مستهجن^۳ را از قبیل قاطرچی و آبدار و امثال آنها را از این نامه پاک بردارید، به متانت و بی‌غرضی نزدیکتر است...» به ملکم می‌نویسد: «دلّم از دست هرج و مرج اوضاع ایران صدها بار بیشتر از همه شماها خون است.» و «در صورتی که می‌دانید وسیله معاشی برای بنده، در آن جاها پیدا می‌شود مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید.» حاضر بود، در یکی از مدارس علوم شرقی لندن شغل معلمی پیش گیرد، هرگاه اینکار فراهم نباشد باز هم در خدمت و فداکاری مقاصد شما به هر قسم، حاضریم... در خدمت به انسانیت بالفطره عزمی راسخ و همتی ثابت دارم. من زلاحول آن طرف افتاده‌ام.»

تأثیر روزنامه قانون با انتشار قانون، میرزا آقاخان دلگرم و امیدوار می‌گردد و در تأثیر آن می‌نویسد: «سخنان قانون، همه جایراکنده می‌باشد و هر کس اگر هم برای ارمغان و سوغات بوده چند نسخه به ایران فرستاده است...»^۴

جای دیگر می‌گوید: «متعلمین دارالفنون و کسانی که ذوق علم را فهمیده‌اند فدوی اوراق قانون شده‌اند. شما را به خدا، مستقیم و پایدار باشید.» این می‌رساند که با یاران ملکم و آزادبخواهان ایران، ارتباط مستقیم برقرار کرده بود. همچنین اطلاع می‌دهد که: از طرف دستگاه نکتت‌بار حکومت وقت، توسط سفارت اسلامبول به دایره گمرک عثمانی نامه رسمی نوشته شده و خواسته‌اند در بارهای تجار یا چننه‌های رهگذران اگر نسخ قانون ببینند بگیرند و خیر بدهند. راجع به داستان امتیاز نامه رژی و جنبش ملی در برانداختن آن، می‌نگارد: ایرانیان اسلامبول «عجب معنی اتفاق را بی برده‌اند.» چنان

۱. بیداری

۲. نور

۳. زشت و زنده

۴. اندیشه‌های میرزا آقاخان، از ص ۱۵ به بعد.

اجتماعی کردند و تئذ زبان شدند که سفیر هراسناک گردید و يك فوج زاندارم خواست تا مبادا، به سفارت هجوم آورند. با اینکار، خود را نزد ایرانی و عثمانی مفتضح و صورت يك پول کرد. پیشنهاد می‌کند شماره‌های تازه‌ای از قانون، چاپ و متن نامه عربی سیدجمال‌الدین در آن منتشر گردد و هر چه کاغذش نازکتر باشد بهتر، چه به آسانی به هر جا ارسال خواهد شد. به علاوه از آنجا که بعضی از ملایان، چون مردگان هفتاد ساله بودند، حالا زنده شدند. شایسته است که از حاج میرزا محمدحسن شیرازی بانی تحریم رزی و از همت سایر علماء، تحسین گردد. الحق شایسته تمجید شده‌اند، به شرط آنکه تا نقطه آخر، کار را اصلاح کنند... وقت و فرصت را نباید فوت کرد. میرزا آقاخان پیام سیدجمال‌الدین را به ملوک ابلاغ می‌کند و می‌گوید به حضرت سید بگوید يك نمره قانون، مخصوصاً برای روحانیان کربلا بفرستید و از آنها بخواهید که در مبارزات اجتماعی شرکت جویند و نگذارند که ظلمه، یدر مسلمانان را بیسوزانند و نایب امام با وجود نفوذ نامه، ساکت و صامت بنشینند...^۱

پس از آنکه میرزا آقاخان از همکاری با روزنامه یاختر، سرخورد روی دل به سوی قانون آورد. اما اینجا هم آنطور که دلش می‌خواست مجال عرض اندام نیافت. میرزا آقاخان در نشر افکار «حوزه آدمیت» در عثمانی و ایران سعی فراوان کرد و می‌گوید با همفکران ملوک در تهران ارتباط و اشتراك مساعی دارد و معتقد است در فعالیتهای سیاسی «کار باید از روی تدبیر و حکمت باشد نه از روی عجله و سفاقت». به ملوک می‌نویسد: «صدای آدمیت خرده‌خرده در مغز مردم جایگیر خواهد شد... خیلی باید زحمت کشید تا گوش و چشم اهالی ایران باز شود همین که باز شد خودشان درصدد کار برمی‌آیند...» سرانجام میرزا آقاخان تصمیم گرفت برای بیداری هموطنانش دو کتاب تحت عنوان «تکالیف ملت» و دیگری در «تاریخ احوال قاجاریه» و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران بنویسد. از سرنوشت این کتابها اطلاعی در دست نیست. میرزا آقاخان معتقد است برای اصلاح ایران، باید «باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند نفر ملای درباری و بی‌ایمان نمود... اینها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و بهیچ چیزشان اطمینان نیست.»^۱ بلکه باید «کاری کرد شاید آن طایع بگر دست نخورده و آن خونهای

پاکیزه مردم متوسط ملت، از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید...»^۱

توجه به طبقه
متوسط و شهرنشین

جالب توجه است که ۱۲۰ سال پیش میرزا آقاخان کرمانی دریافت که يك جنبش ملی، علیه ظلم و استبداد، به منظور استقرار آزادی و مشروطیت، فقط به کمک دهقانان و کسبه و تجار و طبقه متوسط یعنی طبقه بورژوازی و شهرنشین امکان پذیر است زیرا طبقه روحانیان درجه اول و درباریان و اعیان و اشراف مُتَبَعَم، همواره سعی می کنند که وضع موجود را حفظ کنند. این طبقه محافظه کار، با هر نوع تحول اجتماعی و اقتصادی به نفع اکثریت، مخالفت می ورزند زیرا اگر حساب و کتابی در مملکت، و قانون، حافظ منافع اکثریت باشد، اقلیت حاکم، اعم از روحانیان بزرگ و اشراف نمی توانند به مردم زور بگویند و حقوق فردی و اجتماعی آنان را نادیده بگیرند. و از جهل و بی خبری اکثریت، به نفع خویش استفاده کنند. اگر استثنائاً از بین طبقه روحانی، مرداتی چون سیدجمال الدین اسدآبادی و سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی و عده یی دیگر، به نفع خلق بیا خیزند و یا از بین طبقه اشراف تی چند، مصالح و منافع توده مردم را بر آسایش و راحت خویش مُرَجِّح شمارند، این يك امر استثنایی است. اصل کلی این است که همواره طبقات ممتاز و مشترك المنافع، در راه بی خبری و انحطاط اکثریت مردم، یا تثبیت اوضاع اجتماعی، دست اتحاد به هم داده اند. میرزا آقاخان، کمابیش به این حقیقت پی برده بود که هیچ دلیلی وجود ندارد که طبقات مُتَبَعَم و فرمان روا، به نفع اکثریت، قوانین و نظامات موجود را تغییر دهند، بلکه این وظیفه طبقه محروم، و مردم متوسط الحال شهرنشین و کسبه و بازاریان و دهاقین و روشنفکران و اعیان و نجبای شکست خورده است، که باید برای تحصیل آزادی و تأمین زندگی مادی و معنوی خود، دست اتحاد به هم بدهند و هشت حاکم، و قوانین و نظامات موجود را به نفع خود تغییر بدهند.

سیدجمال الدین اسدآبادی از دوستان میرزا آقاخان کرمانی بود و آرزوی اتحاد عالم اسلام را در سر می پروراند. سلطان عبدالحمید نیز داعیه اتحاد اسلامی داشت و به یاری و همدستی سید، سخت نیازمند بود. اسدآبادی از پذیرفتن دعوت عبدالحمید اکراه داشت و در حسن نیت او تردید، ملکم او را به رفتن ترغیب نمود.

سلطان از احترام و مهربانی، چیزی درباره سید فروگذار نکرد و حتی خواست «اهل و عیال و خانه» به او بدهد، نهذیرفت. و گفت... «هیچ غرضی ندارم جز خدمت به اسلام،

و خدمت به اسلام را امروز منحصر در این می بینم که همه مسلمانان را به این علم هدایت، بخوانم...» با این اندیشه بساط انجمن اتحاد اسلامی را با شرکت جمعی از ایرانیان و رجال شیعه و تُرک برپا کرد. مردم مختلفی را از هندی و تازی و مصری و بلخی و سودانی به دور خود گرد آورد. از ایرانیان، میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی، و برادرش افضل الملک، شیخ الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار و میرزا حسنخان خیرالملک، در زمره اعضای آن انجمن بودند. دولت ایران از اول، با آمدن سید به عثمانی خشنود نبود، و از فعالیتهای او برآشت. شاه تلگرافی به این مضمون به سلطان عثمانی کرد: «ما ادعای دوستی و یک جهتی در عالم اسلامیت می کنیم، سیدجمال الدین را که با من این قدر دشمن است، شما چرا محترماً آورده اید و نگاهداری می کنید؟» عبدالحمید از سید خواست، که به سفارت ایران برود و بگوید «ظلم هایی که به من از دولت ایران رفته، عفو می کنم.» سید قبول نکرد و گفت در لندن علاءالسلطنه مکرر عفو، از من طلبید، قبول نکردم، حال چگونه خودم به سفارت خواهم رفت و ترضیه داد...

واقع بینی میرزا آقاخان «وجهه میرزا آقاخان، از نامه یی که به ملکم نوشته آشکار می شود از سید خیلی واقع بین تر است، و این اندازه اعتقاد دارد که «بودن جناب شیخ، در اسلامبول، و لوبه مأموریتی، مروج آدمیت و شکسته پشت جانوران متعددی است، و دماغ همه، به خاک مالیده می شود.» اما نه به اتحاد اسلامی اعتقادی داشت و نه سرسختی سید را، در برابر عبدالحمید و دشمنی علنی علیه شاه را، خردمندانه می دانست، مصلحت را در آن می دید که توصیه سلطان را در رفتن به سفارت بپذیرد. میرزا آقاخان از همان مرحله نخست اندیشناک است و به ملکم می نویسد: «انشاءالله عاقبت امر بخیر باشد، قدری نصیحت به جناب شیخ بنویسید، که فی الجمله از عالم لاهوتی، تنزل به ناسوت نماید، و اوامر سلطانی را، زود بپذیرد و پایه سخنان را خیلی پایین بگیرند... بنده هر چه اصرار و التماس کردم این قدر سخن را بلند بر نداشت و تسلیم بشوید، قبول نکردند شاید از سرکار بپذیرند.» و نیز از این عبارت که چندین ماه بعد می نویسد «جناب شیخ هم، خیلی عاقلتر و آزموده تر شده اند و مردم بی معنی و اراذل را از دور خود رانده اند» معلوم است که رویه سید را در جمع کردن عناصری ناشناس و بی مقدار به دور خود نمی پسندید. باری سید در اسلامبول مستقر گردید و به کار پرداخت... بساط انجمن اتحاد اسلامی، در آغاز رونق داشت، به گفته یکی از اعضای آن قریب چهار صد نامه به علمای همه کشورهای اسلامی فرستاده شد. و قریب دوست

جواب در تأیید هدف و مرام آن رسید. عبدالحمید خود را کامیاب می‌دید، برای قدردانی از سید، او را در آغوش کشید و بوسید. سفیر ایران در اسلامبول کارهای انجمن را با آب و تاب به دربار گزارش می‌کرد و دولت، از فعالیت‌های این محفل سیاسی آگاه بود، حتی برخی از نامه‌هایی که میرزا آقاخان و احمد روحی در انتقاد از حکومت استبدادی ناصرالدین‌شاه به علمای عتبات نوشته و آنان را به همکاری در راه پیشرفت اتحاد جامعه اسلامی دعوت کرده بودند، توسط یکی از جاسوسان دولت (اسداله خان نظام‌العلماء، از نوادگان صدر اصفهان) به دست شاه افتاد. شاه و صدراعظم، درصدد دستگیری سید و میرزا آقاخان که به همدستی با او شناخته گردیده بود، افتادند. تسلیم آنان را از باب عالی خواستار گردیدند. ولی تلاش دولت ایران یک چند بی‌ثمر ماند. ناظم‌الدوله (سفیر ایران) در تلگراف خود به تهران می‌گوید: «عجالة اقدامات را مناسب نمی‌دانم... منتظر موقع بهتر و مناسب‌تر می‌باشم.» از شرحی که میرزا آقاخان به ملوک نوشته کاملاً پیداست که وی از نیرنگها ناظم‌الدوله و گزارشهایی که علیه او داده‌اند و نیز از تغییر سیاست دولت عثمانی، و سازش آن دولت با ایران بی‌اطلاع نبوده، درصدد برآمد تابع دولت عثمانی شود تا از گزند حکومت ایران، درامان باشد. عبدالحمید نخست وعده مساعدت داد ولی بعداً برای حفظ مناسبات عادی خود با ایران از وعده قبلی خود عدول کرد. میرزا آقاخان از این سرگردانی و نالیمنی خود، رنج می‌برد، به ملوک می‌نویسد: «تا بتوانم مقاومت می‌کنم وقتی که نتوانستم فرار می‌کنم و می‌آیم به اروپا.» از ملوک تقاضای شغل مناسبی در یکی از شهرهای اروپا کرده بود و ظاهراً ملوک درصدد بود به او کمک کند ولی فرصت از دست برفت و زمان تبعید به طرابوزان فرا رسید.

رابطه سیدجمال‌الدین با «باب‌عالی»
 ضمناً باید بدانیم که در همین ایام مناسبات سیدجمال‌الدین
 اسدآبادی و باب‌عالی، به تیرگی گرایید. معاندان سید و درباریان،
 علیه او کارشکنیها کردند. سید هم از انتقاد علنی از حکومت
 عبدالحمید خودداری نمی‌کرد. میرزا آقاخان می‌نویسد: «حضرت شیخ سخت ایستاده
 می‌گوید دوسال است مرا به اینجا جلب نموده‌اید، اگر برای مهمانی است بس است، اگر
 برای کاری است، که کار من معین نشده، و اگر برای حبس است که آن هم زنجیر و زندان
 لازم است، این کارها هیچ لزومی ندارد...»

از طرف دیگر، دولت ایران در تکاپوی دستگیری سید و یارانش بود و استرداد آنان را می‌خواست، اما باب عالی راضی نمی‌شد و گفتگوهای سیاسی میان دو دولت ادامه

داشت که دو حادثه، ورق را برگردانید: یکی شورش ارامنه عثمانی (۱۳ - ۱۳۱۲)، که عبدالحمید سخت برآشفته و به کشتار آنان فرمان داد، و مجمع ارامنه عثمانی، مهاجرت آنان را به ایران تقویت کرد، دیگر کشته شدن ناصرالدینشاه (ذیقعد ۱۳۱۳) بدست یکی از مریدان شوریده دل سیدجمال‌الدین - سفیر ایران فرصت را غنیمت شمرد و به دولت عثمانی پیشنهاد کرد هرگاه با تسلیم آنان موافقت گردد دولت ایران هم آرمینان شورشی پناهنده به ایران را تسلیم خواهد نمود.

عهدشکنی و خیانت
عبدالحمید

بالاخره عبدالحمید با تبعید میرزا آقاخان و یارانش موافقت نمود. خانه‌هایشان را تفتیش و نوشته‌هایشان را ضبط کردند، و هر سه را روانه طرابوزان ساختند. اموال روحی را به خراج گذاردند. در اوراق و نامه‌های آنان، هیچ مدرکی که حکایت از فتنه‌جویی یا دخالت در شورش ارامنه داشته باشد بدست نیامد. عبدالحمید، چندین بار در اثر وساطت سید و دیگران، قول مساعدت داد ولی سفیر ایران در عثمانی نیز آرام نداشت و دایماً حکومت ایران و دولت عثمانی را علیه آزادبخواهان ایران تحریک می‌کرد. عبدالحمید، که از نفوذ معنوی سیدجمال‌الدین هراسناک بود نه با تسلیم او به حکومت ایران موافق بود و نه می‌توانست که سید را، آزاد بگذارد. تنها چاره را در نابود کردنش می‌دید. سفیر ایران (علام‌الملک) پس از آنکه موافقت دولت عثمانی را برای تبعید آزادبخواهان بدست آورد، طی نامه‌یی محرمانه به خط خودش به دربار ایران نوشت: «چاره منحصر (به قتل سید) است که محرمانه به حضرت ولیعهد دامت شوکته‌العالی دستورالعمل داده شود از الواط دهخوارقان یا جای دیگر تبریز، دو نفر را چیز داده امیدوار فرموده بفرستید، اینجا با «سیدجمال» آمد و شد پیدا کرده به جزایش برسانید.»

قتل آزادبخواهان
در تبریز

مظفرالدینشاه راضی نشد و در خانۀ نامۀ علام‌الملک نوشت: «به آنطورها ممکن نیست و صلاح نمی‌دانم.» دولت عثمانی سرانجام آزادبخواهان ایران را تسلیم کرد. برادر روحی برای نجات آنان به هر دری می‌زد و از سیدجمال‌الدین خواست بار دیگر نزد سلطان پایمردی کند، اما سید که از همه چیز، بیزار گشته بود و خود را در زندان عبدالحمید می‌دید گفت: «عاری خواهش از دشمن را بر خود نمی‌نهم، بگذار به ایران برده، سر

بیرند، تا درد و دمان ایشان پایه شرف و افتخاری بلند شود. «میرزا آقاخان فرجام کار را حدس می‌زد از طرابوزان به میرزا یحیی دولت‌آبادی نوشت: «بدیهی است ما را به عروسی به ایران نمی‌آورند اگر می‌توانید، چاره‌ی بیندیشید». در ذیحجه ۱۳۱۳ هر سه نفر را به دست مأموران سرحدی ایران سپردند، یکسره به زندان تبریز بردند و در غل و زنجیر افکندند... در هفته اول صفر ۱۳۱۴ در باغ اعتضادیه شیانگاه، زیر درخت نسترن سر بریدند، آن وزیر و سفیری که مشغول این جنایت بودند، بعدها از کردار زشت خود شرمنده و پشیمان گردیدند اما چه سود...»^۱

اندیشه‌های فلسفی میرزا آقاخان

مطالعه در تاریخ فلسفه ایران بعد از اسلام نشان می‌دهد که تنها فیلسوف و متفکری که علمی و منطقی فکری کرد، زکریای رازی بود که در قرن سوم هجری می‌زیسته و جزو اصحاب هیولی است. یعنی ماده و مکان را قدیمی می‌داند و می‌گوید عقل نمی‌پذیرد که ماده و مکان آن، ناگهان و بدون اینکه سابقاً ماده یا مکانی وجود داشته باشد، به وجود آید. به این ترتیب، رازی معتقد به قدم عالم بود و به اقتضای محیط اقتصادی و اجتماعی آن روز ایران، علمی و منطقی فکر می‌کرد. پس از مرگ رازی از متفکرین و دانشمندان ایران بوعلی سینا بیش از دیگران به علم و عقل و استدلال معتقد بود و اندیشه‌ها و افکار او، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، طی قرون، در شرق و غرب مورد استفادهٔ علما و دانشمندان قرار گرفت. به احتمال قوی، اگر شرایط اجتماعی و تعصب اشاعره و روحانیان قشری اجازه می‌داد و متفکران و صاحب‌نظران ایران دنبالهٔ افکار رازی را می‌گرفتند، علوم مادی و تجربی در ایران پیش می‌رفت و ممکن بود که ماقبل از اروپاییان به اصالت طبیعت و ارزش مشاهده و تجربه پی ببریم، ولی چنانکه می‌دانیم با مرگ بوعلی، اندک‌اندک اندیشه‌های علمی و فلسفی در سراسر آسیای ماوراءالطبیعه و ایدآلیسم فرو غلطید، و به علت عدم ثبات سیاسی و تغییر سلسله‌ها و حکومتها و حملهٔ مغول و تیمور و جنگهای مداوم فتودالها رشد اجتماعی و فرهنگی سستی گرفت و فکر مشاهده و تجربه یکباره فراموش شد. آخرین وارث مکتب ایدآلیسم، حاج ملاهادی سبزواری است. این مرد دانشمند از انقلاب

نظری کلی
به اندیشه‌های
فلسفی گذشتگان

فرهنگی غرب بی‌بهر بود و «عمل عکاسی» را مخالف قانون و براهین علمیه حکمای سلف، می‌دانست و وقتی عکس خود او را برداشتند، انگشت حیرت بدندان گرفت...^۱

... افکار و تحقیقات دانشمندان جدید فرنگستان در رشته طبیعیات و ریاضیات از اوایل سده نوزدهم میلادی (قرن سیزدهم هجری) به بعد، راه به ایران باز کرد... کنت دوگوبینو، وزیر مختار فیلسوف مشرب فرانسه در ایران، که با اهل حکمت و دانایان فرقه‌های مختلف مذهبی محشور بود می‌نویسد: «من اشخاصی را می‌شناسم که دانشمند متینگر در علوم و معارف هستند و نسبت به فرا گرفتن معلومات مفیده حریص‌اند و از دقایق و لطایف فلسفه، حظ و لذت فراوان می‌برند...»^۲

همچنین به کسانی برخورد است که افکار فلسفی اسپینوزا و کانت را می‌دانستند و با پرسشهای خود، او را متحیر می‌ساختند... گوبینو ضمن گفتار درباره «آزاداندیشان» ایران می‌گوید، این دستور دکارت «چون فکر می‌کنم پس هستم» جلب توجه هوشمندان ایران را کرده است. «جلساتی که پنج فصل از شاهکار دکارت را به پاره‌ای از دانشمندان متفکر و باهوش ایرانی ارائه دادم هرگز فراموش نخواهم کرد، این فصول پنج‌گانه در آنها تأثیرات فوق‌العاده کرد، و البته این تأثیرات بی‌نتیجه نخواهد ماند... فیلسوفان ایرانی که با من آشنا هستند، بیشتر مایلند که معرفت کاملی به احوال اسپینوزا و هگل پیدا کنند و علت آنهم معلوم است، زیرا که افکار این دو فیلسوف، آسیایی است.»

از پیشروان افکار فلسفی جدید، چنانکه گفتیم، میرزا فتحعلی آخوندزاده است (۱۲۹۵-۱۲۲۷)، که ضمن گفتارهای مختلف، بعضی عقاید حکمای اروپا را آورد و نکته جالب‌توجه اینکه مقاله‌ی درباره اندیشه‌های هیوم در مسأله واجب‌الوجود نگاشت... هیوم را از آن جهت انتخاب کرد که رأی او را در نفي واجب می‌یستد. میرزا فتحعلی، صرفاً و مطلقاً معتقد به فلسفه مادی بود.

بعد از میرزا فتحعلی، باید از سیدجمال‌الدین اسدآبادی (۱۳۱۴-۱۲۵۴) نام برد که در واقع ویرانگر سنتهای فلسفی گذشته است و آن تعالیم را معیوب و نارسا و حتی گمراه‌کننده می‌خواند. و این مسأله را عنوان کرد که حکمت واقعی آن است که بر بنیاد کشفیات علمی جدید قرار گیرد. هر چند سید، چندان اهل تألیف نبود، از خطابه‌هایش در هندوستان و از همان مختصر که نوشته است، وجهه نظر مترقی او را می‌توان شناخت... با این مقدمه، آرای فیلسوفان مغرب، راهی به ایران باز کرد، اما کسی که تفکر را بر اصول

۱. اندیشه‌های فلسفی میرزا آقاخان، به اهتمام دکتر فریدون آدمیت، ص ۵۹ به بعد.

۲. کنت دوگوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای میانه ترجمه فروسی، ص ۵۷.

جدیدی بنیان نهاد، و حکمت را از قالب «معقولات» به مفهومی که پیشینیان و مدرسان به کار می‌برند بیرون آورد و مباحث تازه‌یی را عرضه داشت، میرزا آقاخان کرمانی است. آن مرد هوشمند، بی برده بود که حکمت از علم جدا نیست و اصول تحقیقات و تجربیات علمی است، که پایه آرای فلسفی جدید را ساخته است و اندیشه‌هایی که براساس علم نباشد حکمت نیست، بلکه قسمت زیاد آن، خیالبافیهای پراکنده است. نوشته‌های میرزا آقاخان از دو جنبه دیگر نیز نازگی داشت: یکی اینکه به پیروی دانشوران غرب، کوشش دارد قانون یا قوانین ثابتی را به دست دهد، که بر جمیع مظاهر و پدیده‌های جهان هستی و همه رشته‌های دانش و فن و معرفت انسانی، قابل انطباق باشد، دیگر اینکه برای حکمت، طریقی قابل استناد، یعنی مثل بیکن و دکارت و اصحاب اصالت تجربه می‌گوید فلسفه را باید برای ترقی اجتماع و بهبود زندگی دنیوی و کمال انسانی به کار برد و گرنه نمری از فلسفه حاصل نمی‌گردد... در مقایسه فلسفه جدید اروپا با حکمت ایرانی، آثار و عقاید علمای معقول را یکسره تخطئه می‌کند. می‌نویسد: میرداماد، مهملات حکمت یونان را با خزعبلات هندوان، و موهومات ایرانیان، بهم ریخته «آتش شله قلمکار» پخته که، نه من و شما در این آتش حیران و سرگردانیم بلکه امام غزالی و فخر رازی و بوعلی هم متحیر شده‌اند...^۱

«همچنین باید اسفار ملاحظه‌ای شیرازی، و شرح‌الزیارة شیخ احمد احسائی و آثار حاجی سید کاظم رشتی و حاجی کریم خان کرمانی و شیخ مرتضی انصاری و سیدباب را خواند، و پای درس میرزا محمدباخاری و حاجی ملاهادی سبزواری نشست تا به حدود اطلاعات علمی آنان بی برد، من که بعضی از بزرگان آن آتش را دیده و بافندگان این قماش را شناختم و خود روزی «باز هر دو چشیده و بافتم» عرض می‌کنم هرکس به آنان روی آورد، گرسنه و سرگردان ماند و از هر علمی بی‌خبر گشته... همه چیز را مجهول و تکلیفش نامعلوم، شده است.»^۲

«... تنها افتخار به این می‌کنم که بعد از شنیدن اقوال مشتته و مخالفه^۳ با اقوام مختلفه و مطالعه کتب و آثار بسیار از مردم، بدون محاکمه و امعان نظر، صرف تقلید و بوالهوسی را کار نیستم و زمام عقل را به دست این و آن ندادم، بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه‌جا فکر خود را مقوم و عقل خویش را متور ساختم و

۱. اندیشه‌ها، ص ۶۶ به بعد.

۲. از سه مکتوب

۳. آمیزش

مهمامكن^۱، رفع خرافات و طامات از خود نمودم... بعد از آنکه ده سال متوالی در روی مبدأ و معاد اشیاء تکوینیّه و یواعت تشریحیّه آنها فکر کردم و اقوال پیشینیان و گروه یازسین را در این خصوص مطالعه نمودم و میان اقوال مختلفه با دلایل عقل پیشین محاکمه کردم، این اثر را نوشتم و آن «ازحاق طبیعت اشیاء برخاسته است».

راه کشف حقیقت نظر نویسنده، جز بیان حقیقت نیست، همه جا معتقد به روش انتقادی است. معتزله را تمجید می کند زیرا که «گفته اند... اول کاری که برای هر نفس واجب است این است که در هر دیانت و مذهب بوده قوراً در صحت و درستی آن شک کند و دلیل و برهان قاطع طلب نماید و به هر جا که به برهان منتهی و موکدی شد، به آنجا گراید»... بنیان اندیشه های فلسفی میرزا آقاخان بر اصالت عقل و اصالت تجربه بنا شده است و در کارگاه هستی و تمام امور جهان، رابطه علت و معلول را می شناسد، می گوید: «مقوم و میزان آدمی عقل است، و عقل، حاکم هر چیزی است.» در جای دیگر می نویسد: «در دایره امکان هیچ اشرف و اعلی از عقل نیست و چیزی جز عقل، حجت نمی تواند باشد، زیرا که هر حجت، به عقل فهمیده می شود»... به معقولات، از طریق محسوسات پی می بریم و در این باره چنین می آورد: در ذهن، آدمی معانی جزئی را درک می کند و از طبقه بندی آن مُدرکات حسی «صُور کلیّه» می سازد، یعنی آنچه در ماده ظاهر نشده ذهن درمی یابد. همه اختراعات و کشفیات علوم طبیعی، زاده همان تجربه های جزئی و ادراک کلی است و از این رو در وجود ارتباط مستقیم، میان مُدرک حسی و عقلی تردید نمی توان کرد...^۲

در زمینه مسائل اجتماعی نیز، آراء میرزا آقاخان نسبت به عصری که می زیست بسیار جالب و مترقی است. به نظر او انسان همواره در تلاش درک حقایق است و «بالاخره جوهر ترقی پذیر، انسان است که او را قابل کمالات لایتناهی نموده است.» به نظر میرزا آقاخان «عدم مساوات» که امروز در میان اجتماعات بشری دیده می شود یک پدیده غیرطبیعی است. انسانهای ابتدایی که زندگی طبیعی داشتند، همه با هم در شرایط زندگی، مساوی بودند. بنابراین فقر و توانگری، از عوارض اجتماع مدنی و امری عرضی و غیرطبیعی است. به نظر او پاره یی

توجه به
علوم اجتماعی

۱- حتی الامکان

۲- اندیشه ها... ص ۶۹ به بعد.

عقاید، نتیجه ترس و جهل است و بر خوف و زجای موهومی قرار دارد... اما آخر... ذهن کنجکاو آدمی «دلیل و برهان عقلی» را طلب نمود و این نقطه پیدایش حکمت بود که تعقل، آدمی را از آسمانِ اوهام به زمین فرود آورد، لاجرم سه قدرت اصلی به وجود آمد: حکومت که می ترسانید، دیانت که می باورانید، و حکمت که می فهمانید. به نظر او فطرت آدمی و مدنیت، انسانها را به سعادت و خوشبختی می رساند، مذهب و حکومت ممکن است که عامل ترقی و یا سبب انحطاط و عقب ماندگی جامعه گردد، زیرا این دو قدرت، آفریده و مخلوق انسان و از عوامل متغیر عرضی جامعه بشمار می آیند. حکومت و مذهب اگر در راه «ترقی و سعادت» اجتماع گام بردارد موجب پیشرفت، و در غیر این صورت، عامل انحطاط و بدبختی جامعه است. «در تاریخ ایران می بینم در دوره‌هایی که آیین حکمرانی با قانون داد و ترقی، جور بود، ملت ایران حیات تازه یافت... برعکس در دوره‌هایی که قدرت دولت به ستمگری گرایید مُجِب ترقی شد. همین معنی درباره ادیان نیز صدق می کند. آیینی که به اصلاح امور دنیایی پردازد و مُشَوِّق بسط معیشت و زندگی باشد وسیله تعالی اقوام می گردد... برعکس اگر عقاید مذهبی، توجه آدمی را از جهان طبیعی و حقیقی به آسمانِ اوهام و خیال پردازی بکشاند. آثارش فقر است و ادبار و انحطاط اجتماعی، به همین جهت می بینیم زمانی که کیش ایرانیان اسلام واقعی بود عامل اعتلا و ترقی جامعه گردید و همین که احکام آن عملاً تغییر ماهیت داد و به تعصب و اوهام پرستی رسید، سبب ترقی گردید و سبب خرابی و ویرانی.»

«... هرگاه در ملتی، سیاست و دین گرفتار استیلای فرمانروایان
ارزش آزادی
«دیسپوت» (یعنی مستبد) و علمای «فانانیک و متعصب» گردد،
دموکراسی
دیگر مجالی برای «تنفس طبیعی» برای آن قوم باقی نمی ماند و
غلبه آن دو قدرت مصنوعی، نمو طبیعی جامعه را محصور و متوقف می گرداند و سرانجام
کارش را به تباهی می رساند: حال ببینیم در سیر تاریخ ملل مشرق و مغرب چه همبستگی
و تناسبی میان نوع حکومت، و وجه نظر دینی آن اقوام وجود داشته است؟ چکیده
استدلالش این است: تاریخ مشرق زمین، حکایت از این می کند که اعتقادهای مذهبی ملل
آسیایی (اعم از قوم چینی و مغولی و آریایی و سامی) هر يك، گرایش به شناختن قدرت و
احد مطلق داشته‌اند یا پادشاه را پسر آسمان می خواندند... یا «خداتراشی» می کردند و یا
دامنه نظرات خود را به وجود نیروی مقتدری که جامع قدرت مطلق و صفات کمالی بود

می‌رسانیدند، در برابر آن قدرتها، چون و چرا راه نداشت. در واقع می‌توان گفت که «اصول مَنارِشی» و حکومت استبدادی و «دیسپوتیزم» از همین اعتقاد به قدرت مطلق، رویداده است.

اصحاب حکومت مطلقه می‌گویند، همانطور که برای گوسفندان، شبانی لازم است و چوپان نسبت به آنها «فَعَال مایشاء، و لایسثل عَمَّا یَفْعَل» می‌باشد، به همان قیاس شهریاران نیز، مالک‌الرقاب رعیت هستند و هیچ‌کس را در برابر اراده آنان حق چون و چرا گفتن نیست... پس شگفت نیست که تصویری مجز روش حکومت استبدادی در ذهن ملل شرق نمو نیافته باشد...^۱ با مراجعه به تاریخ، می‌بینیم تمام اندیشه‌های میرزا آقاخان در مورد ملل مشرق، مقرون به حقیقت نیست. کنفوسیوس متفکر چینی ۵ قرن قبل از میلاد مسیح می‌گوید: آنچه را به خود نمی‌بستند به دیگران می‌بستند. او به حقوق فردی و اجتماعی مردم احترام می‌گذارد و با کمال صراحت می‌گوید: «هرگاه فرمانی ناصواب باشد باید فرزند در برابر پدر خود مقاومت کند، و وزیر در مقابل خداوندگار خویش بایستد و فرمانهای ناصواب او را بکار نیندد.»

متفکرین چینی «در همان قرون که «بتارس» در هندوستان و «آتن» در یونان، کانون فیلسوفان بود، متفکرین چینی در شهر «لوپانگ» گرد می‌آمدند و با همان آزادگی و آزاداندیشی که آتن را مرکز عقلی دنیای مدیترانه ساخت به بحث و فحص می‌پرداختند.

به نظر ویل دورانت «دانش فیلسوفان چین گرانبهاترین ارمغانی است که چین به جهان داده است. در سال ۱۶۹۷ دانشمندی به نام «لایب نیتس» خواهان آمیختن پیوند شرق و غرب گردید و گفت اگر خردمندی در مقام داوری بین محاسن شرق و غرب برگزیده شود، سبب زرین را به رسم جایزه به چینیان خواهد داد. در پایان قرون وسطا، پس از آنکه اروپا در خط تجدد و ترقی قدم نهاد، متفکرین و نویسندگان غرب بیش از پیش به فرهنگ و آرای فلاسفه ایران و چین توجه کردند. آثار رازی و بوعلی، سالها در محافل علمی اروپا تدریس می‌شد. گوته، ولتر، و تولستوی از مطالعه آثار فلاسفه چین لذت می‌بردند. «گوته دلباخته حافظ بود.» ولتر می‌گوید: «من کتابهای کنفوسیوس را با دقت خوانده‌ام و از آنها یادداشتها برداشته‌ام، آنها را سرشار از پاکترین اخلاق و دور از هر

نوع فریبکاری دیده‌ام.»^۱ در میان شهریاران چین نیز کم و بیش مردمان خیرخواه و اصلاح طلب وجود داشتند. چنانکه دودمان «سونگ» همین که زمام امور را به دست گرفت مردی به نام «وانگ آن‌شی» را مأمور اصلاح امور اقتصادی و اجتماعی چین کرد و او در این راه قدمهای اساسی برداشت.

میرزا آقاخان می‌نویسد: «در حکومت مشروطه که از مغرب زمین برخاست، می‌بینیم اختیارات «رنیس جمهور» مثل قذرت رب النوع محدود بود. اصحاب حکومت جمهوری را اعتقاد بر این بود که در مقابل دولت، لزوماً باید قوه دیگری وجود داشته باشد که، مانع از تجاوزات حکومت بشود و هر يك از افراد ملت، صاحب حق باشد...»^۲

میرزا آقاخان معتقد است که اخلاق و آداب و مختصات اقلیمی اقوام و ملل، باهم سازگاری ندارد و بنابراین نمی‌توان قانونی وضع کرد که در تمام کشورها و با هر شرایطی سازگار و قابل اجرا باشد. وی نظریه معروف منتسکیو را که می‌گوید: «هر ملت سایسته نوع حکومتی است که دارد» امری مطلق و کلی نمی‌داند و معتقد است که نحوه عمل زمامداران و سیاستمداران نیز، در رشد ملی نقشی عظیم دارد و اگر زمامداران کشوری در کار تعلیم و تربیت ملتی تعلل ورزند و به مردم اجازه رشد و تکامل و بحث و انتقاد ندهند، طبیعی است چنین جامعه‌یی به طرف ترقی و تکامل و حکومت ملی نخواهد رفت.

دیگر از اندیشه‌های مترقی این مرد، اعتقاد به اصول «تبدیل تغییر و تبدیل قوانین در سیر زمان» است. به نظر او مدنیت دایماً راه ترقی می‌سپرد و منافع و نیازمندیهای هیئت اجتماع تحول می‌پذیرد. لاجرم لزوم تبدیل قوانین، که تابع آن تبدلات است امری طبیعی خواهد بود. در مقایسه قوانین موضوعه عقلی، با دیگر احکام رأی ارباب تعقل را می‌بسنند و خرد آدمی را معیار درست و کافی می‌داند و می‌گوید علم به مراتب اشرف از اعتقاد است و فهمیدن بهتر از یاور کردن است. به نظر وی، محیط طبیعی و جغرافیایی، وراثت، خانواده، حکومت و دین در خلق و

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، کتاب اول، بخش سوم، ص ۹۳۳.

۲. «نکون» و «تشریح» به نقل از اندیشه‌ها، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

خوی ملی تأثیری عمیق دارد.

میرزا آقاخان پس از بحث در پیرامون تأثیر یکایک عوامل نامبرده در خلق و خوی و رشد ملی می‌نویسد: «زبان، کلید شناسایی درجه مدنیت و ماهیت فرهنگ اقوام است، چنانکه خدّ تمدن تازیان را در دوره جاهلیت یعنی قبل از نهضت اسلامی، از اینجا میتوان شناخت، که اصطلاحات علوم و فنون در زبان عربی وجود نداشت و از لغات سیاسی و قوانین مدنی عاری بود، اما در جهت دیگر، برای محضو جنسی (یعنی آلت انسان) هزارگونه اسم و لقب و کنیه داشتند... این نشانه‌ی بی استغراق آن قوم در فحشاء... از حسن و زیبایی جز سفیدی نمی‌دانستند - بهمان قیاس از ریشه لغوی و اصطلاحات دیگر اقوام نظیر «آشکیک» و «طوماق» و «قورمه»... درجه مدنیت و احکام مغولان و ترکان را می‌توان شناخت...»^۱

روابط بین‌المللی
سیس میرزا آقاخان از مختصات تمدن جدید سخن می‌گوید و می‌نویسد: «یکی از مهمترین ظهورات تمدن، توسعه مراودات و مناسبات دولتها و ملتهاست. با بسط علوم و فنون، آمیزش و اختلاط اقوام افزایش یافت... و مبدأ پیدایش «قوانین بین‌الدول» گردید... در اعصار گذشته محاربه برای افتخار و کسب شأن و ضبط معالک و استیلای بر خصم بود... امروز جنگ برای ازدیاد ثروت و وسعت تجارت است... جنگ را نباید امر طبیعی انگاشت بلکه باید آن را از عوارض زندگی اجتماعی دانست...» به نظر میرزا آقاخان، انسانها می‌توانند «از راه تعاون و همکاری موجبات آسایش خود را فراهم سازند و هر قدر نیروی جنگی مُخرَب تر باشد بیم آغاز جنگ کمتر می‌شود... زیرا با اختراعات جدید و ترقی اسلحه جنگ، هیچکس جرأت اینکه جنگ آغاز کند ندارد...»^۲

پس ناگزیر نیک‌بختی بشر را باید در عالم دوستی و آشتی دُول جستجو کرد.

ریشه‌ی معتقدات
مذهبی
میرزا آقاخان مثل بسیاری از صاحب‌نظران کهن «ترس و بیم» از مظاهر گوناگون طبیعت را ریشه‌ی ادیان و مذاهب قدیم می‌داند. می‌گوید «هر طایفه‌ای درباره‌ی آفرینش سخنی گفته‌اند... هر آیینی

که ناشر و مروج ترقی ملتی باشد حق است، و اگر مُخرَب و مخالف، یک‌سره عاطل و

۱. اندیشه‌های میرزا آقاخان، از ص ۱۱۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۵.

باطل... به مسأله دیانت صرفاً از لحاظ ترقی هیئت اجتماع می‌نگرد و همهٔ ادیان را با همین معیار می‌سنجد...»^۱

«... نویسنده، ذهنش متوجه به ترقی اجتماع و علماً مقام آدمی است. به خدمت بیغمبران و فیلسوفان و پیشوایان ملی و سیاسی صرفاً از دیدگاه مدنیت می‌نگرد و مأموریت همگی را یکجا، در سیر تحول تاریخ می‌سنجد. مطلب دیگری که مورد مطالعه قرار می‌دهد، رابطه و تناسب احکام هر شریعتی است با خصوصیات آن جامعه... احکام تورات با احوال مردمی بادیه‌نشین و مُتفرق سازگار است... آیین کنفوسیوس مطابق زندگی ملت متعدنی است که گرفتار هرج و مرج و بندگی و ستمگری شده باشد. احکام انجیل برای تهذیب اخلاق و رفع تعصب و لجاج... به وجود آمد... و دین مبین اسلام مناسب قبایل و عشایر عرب است، که در آغاز امر برای معاش و زندگی، راهی جز گله‌داری و شبانی و جنگ و تجاوز نداشتند ولی با گذشت زمان، در دورهٔ قرون وسطا در سایهٔ تعالیم عالیة اسلام و با کمک دانشمندان ایران و دیگر ملل خاورمیانه، مسلمانان علمدار فرهنگ و مدنیت جهان گردیدند.

موضوع دیگر، لزوم تحول احکام و قوانین است در گذشت زمان، چه بسا دیده شده آیینی در عصری برای ملتی سبب ترقی گردد و همان کیش برای همان قوم در عهدی دیگر عامل تنزل باشد. قانون موسی در عهد فرعون، جهودان را از بندگی و بدبختی برهانید... مسیحیان در قرون جدید، انجیل ساختگی را بوسیدند و بر طاق کلیسا نهادند و به دنیای علم و هنر قدم گذاردند و گرنه امروز «گداتر و جاهلتر» از آنها کسی نبود...^۲ چنانکه در آن هنگام که اروپاییان تحت استیلای پایها و غرق خرافات بودند، هزار بار کارشان از مسلمانان خرابتر بود و بویی از معرفت نبرده بودند... بر مسلمانان است که از همه افسانه‌ها و احادیث جعلی که طی قرون، از هجرت نبوی تا حال، هر کس به هوای نفس خویش از روی نادانی و یا تعصب و خودسری پرداخته است، چشم ببوشند و به سوی اسلام واقعی که مبتنی بر عقل و استدلال و فرهنگ و دانش است روی آورند.

میرزا آقاخان در اینجا کلامی نغز و جاندار دارد - فیلسوفان جهان معتقدند: «دماغی که لطمهٔ اعتراضات رانیند درست فکر نتواند کرد، و عقلی که صدمهٔ ایراد و انکار را تحمل نکند معتدل حکم

لزوم تساهل
و آسان‌گیری